

با هم گزارش گونه "زیتون" را از آنچه در  
یکی از کتاب فروشی ها شاهد بوده است بخوانیم،  
و قطره اشکی به اتفاق در رثای فاجعه ای که دارد  
شکل می گیرد، و بی شک ناشی از توان بریدگی جامعه  
است، از دیده های خونبار بچکانیم....  
به کجا داریم می رویم؟..... آریو ساسانی  
\*\*\*\*\* هر چند به طنز باشد.

## نگاهی به یک کتابفروشی

### زیتون

چند روز پیش رفتم به بزرگترین کتاب فروشی شهر، دیدم آرایش قفسه ها به هم  
خورده.  
کتاب های پرفروش اومده جلوتر و کتاب های با ارزش ولی کم فروش رفته اون  
عقبمقا. خوب شاید رسمش هم همینه.  
حالا پرفروش ها کدوما هستن.  
صدها جلد کتاب های بسیار عامی با عنوان های دل غشه آور عشقی با نویسنده هایی  
که اغلبشون زنانی هستن که اسم اونا رو حتی یه بار هم نشنیدی، با طرح های گل و  
بلبلی و شمعی که در حال اشک ریخته. مثلا ملیحه مامان جونی کتاب: بی تو دیگه  
هرگز عاشق نمی شم! و ساناز نازگلی با کتاب: لعنت به من آگه دیگه سوار ماشینت  
بشم! کتاب ها رو که باز می کنی می بینی بیست صفحه رو ورق زدی و همهش نازی  
به اسی می گه دوستت دارم و اسی بهش می گه: د لامصب آگه دوستم داری بیا زنم  
شو. و هممش مشت می کوبه به دیوار!  
آگه مثل من فضول باشی و بیست دقیقه وایسی ببینی مردم سراغ چه کتابایی بیشتر  
می رن (البته به جز کتاب های درسی و حل المسائل هلو هلو برو تو گلو) بیشتر دخترا  
و زنا یه راست میان سراغ همینا. جالب اینه که بیشترشون ناشرشون خودشونن یا  
شووراشون!  
و اما پر از دحامترین قفسه که زن و مرد نمی شناسه قفسه ای کتاب هاییه که جدیداً  
خیلی مد شده. "از دولت عشق، ترجمه ای گیتی خوشدل" ... "شفا از راه دور" ...

"دستان شفابخش" ... " چگونه انرژی مثبت بپراکنیم" ... " چگونه در برابر انرژی های منفی جاخالی بدهیم؟" ... " خود هیپنوتیزمی" ... و این چیزا... دختری که با شور و حال دنبال کتابی می گشت و هر کدوم رو که با هل دادن دیگران از اون قفسه بر می داشت می گفت آه اینو که دارم و می رفت سراغ یکی دیگه. از لای جمعیت رد شدم و گفتم این کتاب ها چی دارن که این قدر مشتاق خوندنشین؟ با دلسوزی بهم نگاه کرد و گفت: وا... تاحالا نخوندی هیچکدومو؟ گفتم چرا از دولت عشق رو یکی از دوستانم داد خوندم و دستان شفابخشو داییم بهم داد و نمی گم اصلا روم تاثیر نگذاشت. اما شاید فقط یه هفته...

گفت: همینه دیگه. باید مثل قرآن دائم دستت باشه. مرتب بخونیش. زندگی منو از این رو به اون رو کرده. روحیه من یه زمانی خیلی افتضاح بود نامزدم ولم کرده بود. اونقدر براش انرژی عشقی فرستادم تا مثل سگ پشیمون برگشت. خانواده هم همه شون عاشقمن. یه فامیلو از راه دور شفا دادم. گفتم ببخشید شما پزشک هستید؟ با خنده گفت نه بابا. شفا دادن رو از تو همین کتابا یاد گرفتم. روی در یخچال خونمون پره از جمله هائیه که از تو این جور کتابا یاد گرفتم ( خیلی اسم کتاب آورد ولی یادم رفته.. نوشته ی انتونی رابینز و... ) همسایه م باهام چپ افتاده بود. رو یه کاغذ نوشتم: الهی، تو یاری دهنده ی من هستی. کاری کن که خانم فلانی با من خوب بشه. روزی صد بار این جمله رو تکرار کردم. تا اینکه یه روز خانم فلانی برام آش آورد. فهمیدم که اثر کرده!

عجب! جان مش رجب!

قفسه ی پهلوییش کتاب های: چگونه در عرض 10 روز میلیونر شویم!

قورباغه را قورت بده!

پنیر مرا کی جابه جا کرد؟

پنیر منو کی (کدوم الاغی) خورد؟

راه صحیح پولدار شدن و...

مشتری های این یکی قفسه بیشتر اعضای شرکت های هرمی مثل گلدکونست و

گلدماين و... هستن.

تو این کتاب های یاد می گیرن که اگه جور کردن 600 هزار تومن برای خرید سکه

از گلدکونست سخته باید عین خوردن قورباغه چشماشونو ببندن و زودتر قورتش

بدن ( یه چیزایی عین روغن کرچک خوردن قبل از عکس برداری از روده)

یا اگه پنیر ذخیره شون تموم شده ( مثلا جایی کار می کردن که اخراج شدن و حالا

بیکارن و یا مثلا دوست دارن پولدار شن و هر کاری می کنن نمی شه) باید معطل

نشن و برن سراغ ذخیره ی لایزال پنیر جدید که همانا شرکت گلد کونسته:)

من دنبال کتاب " چگونه در مدت 21 روز فیلمنامه بنویسیم؟" و یکی کینگ بودم. تا

یه فیلمنامه فوری بنویسم و بفروشمش و میلیونر شم. اما کتاب فروشیه هنوز

عقلش نمی‌رسه اینو بیاره.:

پ.ن.

البته بی‌انصافی نکنم که کتاب‌های شاملو و فروغ و ترانه‌های فرهاد و پینک و متالیکا و.... هم نسبتاً پرفروشن. و هنوز خوشبختانه در جلوه‌های قفسه.

\*\*\*\*\*